

چند و چون درس فارسی عمومی در دانشگاه ها در گفت وگو با ۲مدرس ادبیات

به نان و نوارسیدن از کنار کتاب فارسی

خادم

گزارش

این یک صحنه کاملاً عادی است که به دانش آموختگان مقاطع مختلف دانشگاهی در رشته های غیر از زبان و ادبیات فارسی و رشته های علوم انسانی برخورد کنیم که توان درست خواندن شعر کهن فارسی و در مواردی حتی شعر معاصر را ندارند و جز چند نام پر طنین و تکرار حتی نام بزرگ ترین نویسندگان و شاعران ایران هم به گوششان نخورده است.

بگذریم از خطا های نگارشی و گاه غلط های املایی.

نه دوران مدرسه و نه درس فارسی عمومی در دانشگاه گویا چندان که باید اثرگذار نبوده اند. از طرفی تنوع کتاب های فارسی عمومی و سلیقه ای بودن انتخاب کتاب و حتی نحوه ارائه آن از سوی مدرسان نیز باعث شده گاه کتاب های کم کیفیت در به وجود آمدن چنین وضعی مؤثر باشند. کتاب هایی که برای برخی استادان مؤلف جنبه تجاری پیدا کرده و به منبع درآمدی برای آن ها تبدیل شده است. این نکته ای است که مدرسانی که برای تهیه این گزارش سراغ آن ها رفته ایم به آن اشاره می کنند. گزارشی که در آن به کم و کیف درس فارسی عمومی برای دانشجویان رشته های غیر از ادبیات پرداخته ایم.

حمزه کفاش. که به گفته خودش حدود پنج سال ادبیات عمومی تدریس کرده است. درباره کیفیت کتاب های فارسی عمومی و نحوه انتخاب آن از سوی استادان و مدرسان می گوید: کیفیت کتاب های فارسی عمومی خوب نیست. کیفیت مورد نیاز برای دانشجویان در کتاب های فارسی عمومی، با اینکه در حجم زیاد نوشته و چاپ می شوند، رعایت نمی شود. برای اینکه چاپ کتاب های فارسی عمومی حالت تجاری پیدا کرده است، یعنی کسانی که خودشان استاد دانشگاه هستند به خاطر اینکه منبع درآمدی

داشته باشند یک کتاب فارسی عمومی تألیف می کنند و همان را به دانشجویان می فروشند. این کتاب ها نیازهای اصلی دانشجویان غیر از رشته ادبیات را برطرف نمی کند. در واقع تعداد کمی از کتاب های فارسی عمومی هستند که کیفیت لازم برای برطرف کردن نیازهای دانشجویان را دارند. این کتاب ها شاید کمتر از انگشتان یک دست باشد. استادان هم ملاکی برای انتخاب کتاب ندارند، اگر خودشان مؤلف کتاب باشند همان را معرفی می کنند و اگر یکی از اعضای هیئت علمی شان کتابی تألیف کرده باشد. آن کتاب را انتخاب می کنند، چون با هم دوست یا همکار هستند. در نهایت تنها سودی که این وسط عاید کسی می شود، سودی است که به

مؤلف و استاد دانشگاه از محل فروش کتاب می رسد. این مدرسان ادبیات در دانشگاه خیام، درباره اینکه کتاب های فارسی عمومی چه نیازهایی را باید برطرف کنند می گوید: کتاب فارسی عمومی تنوع موضوعی زیادی دارد، از نثر و نظم فارسی تا ادبیات معاصر. چیزی که من فکر می کنم بیشتر باید در کتاب های فارسی عمومی ارائه شود، بحث آیین نگارش است. یعنی شیوه های درست نویسی در زبان فارسی باید حتماً لحاظ شود. درست است که به خاطر آشنایی

دانشجویان با زبان و ادبیات فارسی متون برگزیده دوره های مختلف در کتاب آمده است، اما فکر نمی کنم با آن چند شعر و نثر. دانشجو ساختنی از ادبیات فارسی پیدا کند. پس بهتر این است که تمرکز گذاشته شود روی مباحث آیین نگارش و ویراستاری و درست نویسی و کژتابی های زبان و آیین مباحث. حتی باید کتابی تألیف شود با همین ایده که درست نویسی و آیین نگارش را درس بدهد و این بشود عنوان فارسی عمومی. به نظرم این بیشتر به درد دانشجویان غیر از ادبیات می خورد.

اجباری بودن درس فارسی عمومی برای دانشجویان غیر از رشته ادبیات، یکی دیگر از عواملی است که به باور این مدرس دانشگاه، سبب شده مانند هر امر اجباری دیگر. چندان مورد توجه قرار نگیرد و دانشجویان دل به آن ندهند، البته باید بگویم درس فارسی عمومی بی تأثیر هم نیست.

به هر حال دانشجویان علاقه ای به زبان و ادبیات فارسی دارند، اما تأثیری که ما بخواهیم از آن صحبت کنیم را ندارد و چون درس عمومی است. معمولاً دانشجویان به آن به دیده انکار نگاه می کنند و همه صحبت در کلاس های فارسی عمومی و دیگر دروس عمومی این است که می گویند وقتمان گرفته می شود و می خواهند صرفاً پاس کنند و بروند. متأسفانه اصلاً درس را جدی نمی گیرند. در صورتی که اگر آن بحثی که من گفتم، یعنی توجه به آیین نگارش در نظر گرفته شود. شاید بچه ها وقتی ببینند خیلی چیزهای زبان فارسی را نمی توانند اصلاً بنویسند. به خودشان بیایند.

نقش استادان و مدرسان در جذب دانشجو و انتقال مفاهیم نیز انکارناپذیر است، اما برای درس فارسی عمومی معمولاً از مدرسانی استفاده می شود که تجربه کمی دارند. کفاش با تأیید این نکته می گوید، فارسی

عمومی واحدی است که یا به استاد داده می شود که تعداد واحدهایش در ساعت دانشکده اش تکمیل نشده یا به بچه هایی سپرده می شود که دانشجوی دکتری هستند یا دانش آموخته شده اند و کاری ندارند. البته بیش از استاد، دنبال کردن یک ایده محوری درست، مهم تر است. به فرض اگر قرار است آیین نگارش تدریس شود، تمام استادان باید همین کار را انجام دهند. در صورتی که من خیلی استادها را دیده ام که سر کلاس حتی خواندن متون برگزیده را هم انجام نمی دادند و فیلم می گذاشتند تا درباره اش حرف بزنند. یعنی گاهی حتی خود استاد هم درس را جدی نمی گیرد. می گویند فارسی عمومی است و سخت نگیریم تا تمام شود و برود. اما اگر واقعاً برنامه درستی برای فارسی عمومی نوشته می شد که همه روی یک نقطه کانونی دست می گذاشتند که کلاس حول آن بچرخد، به نظرم به آن هدفی که این درس دارد، نائل می شدند.

اما وزارت علوم چه نقشی می تواند در این میان داشته باشد؟ چطور می تواند وضع موجود را سامان بدهد؟ کفاش در این باره یادآور می شود، معمولاً وزارتخانه در چارت درسی برای دروس تخصصی سرفصل هایی را پیشنهاد می دهد. برای فارسی عمومی هم می توانند همچنین کاری بکنند، اما آیا به نظرتان واقعاً استادی که خودش کتابی نوشته به آن قانون قائل می شود؟ بعید می دانم. طرف رفته کتابی سر هم کرده و می خواهد پولی دربیآورد. اصلاً هیچ ملاک و سنجه ای نیست که بگویم کتاب براساس آن نوشته شده است. به نظرم بهتر است وزارت علوم به جای اینکه کتاب معرفی کند، بیاید یک سری ملاک های اصلی را اساس قرار بدهد و بگوید کتاب تمام های فارسی عمومی باید براساس این چند محور نوشته شوند. بعد هر کدام از کتاب ها ملاک ها را رعایت نکرده باشند از چرخه حذف می شوند. فکر می کنم این بهتر از این است که کتابی را مشخص کنند، چون کسی که خودش کتابی نوشته باشد این موضوع را رعایت نمی کند.

آمنه مجذوب صفا. که دانشجوی مقطع دکتری رشته زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه فردوسی است و مدرس ادبیات نمایشی و فارسی عمومی در مؤسسه آموزش عالی اقبال لاهوری و فردوس و خود دانشگاه فردوسی مشهد، درباره کیفیت و نحوه انتخاب کتاب از سوی مدرسان می گوید: براساس تجربه ای که من داشتم ام. کیفیت کتاب ها متغیر است. یعنی هم کتاب های کم کیفیت داریم و هم کتاب های باکیفیت. اما اینکه مدرس چطور کتابی انتخاب می کند، ملاک های مختلفی دارد؛ یکی براساس انتخابی است که بزرگان این رشته انجام می دهند، چون معمولاً فارسی عمومی را دانشجویان دکتری درس می دهند. پیرو استادان بزرگ تر کتاب را انتخاب می کنند. اتفاق دیگری که می افتد این است که گروه ادبیات فارسی آن دانشگاه برای کل فارسی عمومی ها تصمیم می گیرد که چه کتابی انتخاب و تدریس شود و به نوعی منبع را مشخص می کند. بعضی وقت ها هم دست مدرس باز است و آن کتابی که بیشتر به آن مسلط است را انتخاب می کند.

در بحث تأثیرگذاری فارسی عمومی برای دانشجویان، او به دو نکته اشاره می کند؛ یکی نقش مدرس و استاد در ایجاد علاقه، از سوی دیگر اجباری بودن درس که باعث جدی نگرفتن و گریز دانشجویان از آن می شود، مسئله ای که وجود دارد این است که ایجاد علاقه در دانشجو خیلی به استاد بستگی دارد، اما در مجموع به علت اینکه درس

عمومی است نوعی اجبار در گذران آن برای رشته های غیر از زبان و ادبیات فارسی وجود دارد. گذراندنش چندان خوشایند بچه ها نیست. ولی با همین حال، به استاد خیلی بستگی دارد و خیلی وقت ها استادها می توانند با نحوه تدریس و انتخاب مواد درسی که سر کلاس می برند، بچه ها را به مطالعه بیشتر ادبیات به صورت عمومی علاقه مند تر کنند. این را براساس تجربه شخصی خودم می گویم که دانشجویی داشته ام که پس از پایان کلاس ادبیات عمومی خواهان معرفی

مدرس در ایجاد انگیزه نقش مهمی دارد

کتاب هایی برای مطالعه شده است. مجذوب صفا چندان با ایده تدریس آیین نگارش در کلاس فارسی عمومی موافق نیست؛ با اینکه فقط آیین نگارش و درست نویسی و ویراستار آموزش داده شود خیلی موافق نیستم. ممکن است آیین نگارش و ویرایش در آینده خیلی به درد دانشجویان رشته هایی مانند حقوق، بخورد، ولی برای رشته ای مانند دام پزشکی، چنین نیست. و از آنجایی که ذهنیت بچه ها این است که درسی اجباری را می گذارند، ترجیحشان این است که شعر یا داستان بخوانند تا لدتی هم برده باشند. در صورتی که آیین نگارش و دستور، یک جورهایی بچه ها را با روحیه خشک ادبیات مواجه می کند. البته از نظر کاربردی بودن، آیین نگارش و دستور برای اغلب رشته ها خیلی کاربردی است.

این مدرس ادبیات درباره نقش وزارتخانه نیز خاطرنشان می کند، مسئله این است که سرفصل های فارسی عمومی خیلی گسترده است و به قدری بحث وسیع است یک جوری باعث شده هر کسی ساز خودش را بزند، یکی ممکن است که دستور و آیین نگارش درس بدهد و دیگری شعر و داستان. وزارتخانه می تواند با محدود کردن منابع و جلوگیری از تولید منابع جدید کم کیفیت، کار را سامان بدهد. کتاب های فارسی

عمومی مقداری هم برند هستند، دوره هایی می آید که همه یک کتاب خاص را درس می دهند و بعد آن کتاب از مد می افتد. مثلاً در دهه ۷۰ کتاب «پنج استاد» کتابی بود که همه همان را درس می دادند. اما الان هیچ کس آن را یادش نیست و کسی آن را درس نمی دهد. دوره ای بودن کتاب های فارسی عمومی باز دو سویه دارد؛ یکی اینکه تنوع را می برد بالا و از سوی دیگر ممکن است کتابی که الان سرآمد است و همه به آن اقبال دارند. کتاب خیلی با کیفیتی نباشد.



آمنه مجذوب صفا؛ ایجاد علاقه در دانشجو خیلی به استاد بستگی دارد، اما در مجموع به علت اینکه درس عمومی برای دانشجویان، او به دو نکته اشاره می کند؛ یکی نقش مدرس و استاد در ایجاد علاقه، از سوی دیگر اجباری بودن درس که باعث جدی نگرفتن و گریز دانشجویان از آن می شود، مسئله ای که وجود دارد این است که ایجاد علاقه در دانشجو خیلی به استاد بستگی دارد، اما در مجموع به علت اینکه درس

دل با امید وصل به جان خواست درد عشق *

یادی از محمدحسین شهریار که بیست و هفتم شهر یور را به بهانه سالروز درگذشت او، روز شعر و ادب فارسی نامیدند

آزاده چشمه سنگی

یادبود

بگذار تا بگویم چون ابر در بهاران
« تو چرا هر روز می آیی اینجا؟ من وزیر نیستم که معاونت کنم! مالک

نیز به خودش لرزید و زانوهای سستش را بغل گرفت. این شهریار بود که این طور تلخ و تند و بی مراعات با ابتهاج حرف می زد؟ ابتهاج آمده بود، رفیق گرمابه و گلستانه! همانی که روزها را با هم سر می کردند و شب ها را با غزل و ردیف و سه تار به سپیده صبح گره می زدند. این همه سنگینی و پریشان احوالی، اتفاق غریبی بود. حالا ابتهاج که بند بند تنش از چیزهایی که شنیده بود می لرزید، همانجا دو زانو نشست برابر محمدحسین و اشک ها، زبان گفت وگو شدند. محمدحسین از اشک های ابتهاج به گریه افتاده بود. جلوتر آمد. دست هایش را که از شدت پشیمانی یخ کرده بود. گرفت توی دست هاش. با گونه هایی خیس نگاهش کرد: « من را ببخش. ناخوش احوالم. حال دلم دست خودم نیست. » توی چشم های مستأصلش یک وادادگی عجیب بود. یک تنهایی عمیق. یک انزوای بی مانند. ابتهاج تک تک چروک های پیشانی شهریار را از بر بود. می دانست کدام خط یادگار کدام ناکامی است.

چشم های رفیق سال های دور و دراز ابتهاج، حالا دیگر از جنون عشقی زمینی عبور کرده بود. روح بلندش، در قفس تنگ تنش بی قراری می کرد. شعر تازه ای در حال جوشیدن بود، با ماه خود چه گفتیم! دیگر ندانم ای دل / ای داد من کجا و آن نازنین کجا بود... // بگذار تا بگویم چون ابر در بهاران / این نغمه فراقش با من دگر جفا بود...

دلنتگ غرویی خفه بیرون زدم از در

حوالی پنج بعد ازظهر است. انگار هرچه کشتی توی چشم های غبارگرفته محمدحسین پهلو گرفته بود، به یک باره رفت زیر آب. نه سه تار گوشه اتاق حریف اندوه بی موقعش می شد نه جای و شعر و تنهایی. در و دیوار خانه قصد دل تنگش را کرده بودند. کت خاکستری اش را از میخ دیوار برداشت، دست پسر کوچکش را گرفت و از خانه بیرون زد. صدای خش خش کشش هایی که روی آسفالت کوچه های باریک کشیده می شد، تداعی گر پاییزهای دور سال های کودکی اش بود، راسته کوچه را که تمام کردند رسیدند به کوچه فرعی باریکی که انتهایش می رسید به یک در چوبی. دری سالخورده و رنگ و رو رفته که مثل کهریا، محمدحسین را سمت خودش می کشید. پسرش، میهوت از احوالات غریب پدر بود، بی آنکه بداند نخستین بیت از شعری تازه در حال سروده شدن است؛ «دلنتگ غرویی خفه بیرون زدم از در/ در مشت گرفته میج دست پسرم را... //رقتم که به کوی پدر و مسکن مالوف/ تنسکین دهم الا لام دل جان به سرم را...». یانزده، بیست دقیقه ای را همین طور خیره مانده بود به در چوبی. پسر کوچکش این یا و آن پا می کرد و خودش رفته بود به سال های دور کودکی. ایامی که پشت همین در چوبی، زیر سایه درخت بزرگ وسط حیاط، اولین بیت های زندگی اش را سروده بود و پدر مرحومش همین طور که از شوق به خود می لرزید مادرش را صدا زده بود که بیایین چه پسری داریم! هفت سالگی اش در همین خانه سپری می شد که بعد از بگوگو با مادرش، نفس زنان دویده بود توی انباری زیر زمین و در حالی که پیش خودش احساس گناه می کرد سروده بود، «من گنه کار شدم، وای به من/ مردم آزا شدم، وای به من!» پشت این در چوبی، امن ترین نقطه جهان

بود برای محمدحسین پیش از آنکه پا به دنیای آدم بزرگ ها بگذارد. دلش برای شهریار آن سال ها تنگ شده بود وقتی هنوز شهریار نبود و صدایش می زدند؛ محمدحسین. آن روزها هنوز نمی دانست عشق چیست، شعر به چه کار می آید و قافیه یعنی چه. ز غوغای جهان فارغ بود و یقین داشت دنیا، جای خوبی برای بازی کردن است قبل از آنی که باز بچه دست تقدیر بشود.

آمدی جانم به قربانت

آن دستی که پشت سر هم به در خانه اخوان می کوبید، دست لاله خانوم بود، همسر دکتر مصدق. در باز شد آمد نشست لبه حوض وسط حیاط، کنار شمعدانی ها و همین طور که نفس نفس می زد گفت، « به جناب اخوان بفرمایید آقای شهریار اوضاع و احوال مساعدی بیت ندارند. در همین بیمارستان مهر بستری اند. از تبریز آورده اند تهران. دکترها حرف های خوبی نمی زنند. پیغام داده از رفقای قدیمی کسی این دوروبرها نیست؟ دلم تنگ است. شما به نظرم رسیدید. خانه تان هم که نزدیک بیمارستان است. تا دیر نشده، سری بزنید، شاید نفسی تازه کرد.» و بعد با همان عجله ای که آمده بود، رفت. اخوان آن روز خانه بود. نشسته بود توی اتاقش داشت مطالعه می کرد، بی خبر از آنکه رفیق سال های جوانی، حالا مضطر و دلنتگ روی تخت بیمارستان چشم به راه اوست. همسرش که مایه رنج برداشت، سر از پیرش سمت بیمارستان و از گل فروشی آقای مقدم یک دسته گل گرفت و در حالی که توی راه سروده بود ضمیمه کرد به آن. گل فروش که فهمید بود گل برای شهریار است، ربانی نگرفت. شهریار نورچشمی آدم های زمانه اش بود. دعای

خبر گل فروش و شاگرد مغازه را هم سنجاق کرد به شاخه های گل و قدم های سنگینش را به زحمت کشاند سمت بیمارستان. می ورودی اتاق او که رسید، چشمش افتاد به محمدحسین. آن پیرمرد پزمرده، همان شهریار همیشه گی بود. با چشم های مهربان و داستانی بخشنده، از نگاشتن شوق می بارید؛ «اومید جان! اومید جان! گوربان اولوم سته، اومید جانم.» گل را گذاشت بالای سرش، دو خط شعرش را ببخ گوشش زمزمه کرد. به قافیه آخر که رسید دست هایش را فشرده، به دلش نشست بود توی همین اتاق خیلی ها آمده و رفته بودند. ارادتمند زیاد داشت. خبر کسالتش در کل مملکت ای همای بود. سن و سال دارها، با زمزمه «علی ای حمای رحمت» اش، امیر مؤمنان را واسطه شفا قرار می دادند و میان سال های ترک زبان، به یاد «سهندیه» اش از خدا می خواستند این شیرین زبان خوش کلام را برایشان نگه دارد. «منظومه حیدر بابایه» داشت بی بابا می شد. هیچ کس نمی داند توی راه روهای همین بیمارستان بود که ثریای روزگار جوانی رسید بالاسرش یا ساخته و پرداخته جماعت رویاپردازی است که دلشان می خواست یک بار دیگر هم که شده، شاعر شیدای آذری زبان پیش از مرگ با عشق دیرینه اش ملاقات کند. اما هر چه بود، بی قراری روح آسیمه سر شهریار، از عشق آدمیزاد به آدمیزاد آغاز شد و همین طور که پیش می رفت، از او شاعر شهرتری می ساخت. چه

*مصرعی از شهریار



تفاوتی دارد آخرش درس طبابت را شش ماه مانده به پایان تحصیلات کنار گذاشت و گوشه نشین شد یا تمام کرد و از شوق به شاعری، دنباله پزشکی اش را نگرفت. آنچه در آن تردیدی نیست، شکوفایی شاعری بود که شعر را نه از سر تفنن که از فرط پاک دلی، سادگی و رهایی از بند تعلقات مادی می نوشت. او همان شهریار دل ها بود، سبکبال و مشتاق و بی بدیل.